

نباغ و گانای پیوسته بر کمان مگذار دشمنی ز هر جن ایمن و در قفا رضا حق است در دراز خرد با در خطا عناد آورده میبازد ز هر آفتش را بشکر میتوان جان بر او زنجیر خطا	اگر آرزای چون پرواز آرزوی کمان مگذار اگر چه میباید مسترز زینها در آستان مگذار اگر چه میباید بسایه کمان کاروان مگذار مگر در صاف زنی نه میماند از دوری مگذار در صبح و شبی ز پیوسته زان مگذار
بر لب قفسی بی طغان دمانی نیستی همتا نیستی جای خود تا ز غشای آستان مگذار	
بشد دل بجاش می توان نهان بگیر از هر چه نشید طغی چون صبح چه چه تیرت این قبله بفر آید کش او عقده روز بر بنفشه است عنان موج بد بر آید است توان بپاید بر دور بخت اینچنین گرچه غمی خوش تنگ هر شبی	برای بسوخ ازین تیره خاکدان زنهوار هر چه بسیار به بتال او آن زنهوار مکن ز رشده دل رو با جهان زنهوار مکن زرقی شکایت بیای آن زنهوار مکن زرقی آسمان بغای زنهوار پس ز خانه حیدر در زنی زنهوار براه سیل بر او دامن سانی زنهوار

بشکر

بشکر آنکه تر از آب حیرت زانند بر لب قفس پیونده الماس اشقام چو در سجده عقده نغمه بر می نهان در آستانه شکران کدو خوار بود	مباش از در به تمام بویستمانی نهوار مشایع جرات نماند زنهوار دره از دین سپهر راه کاروان زنهوار بر شکرکاری لایق خوش گمان زنهوار
بر لب سیل چو در شت غلغله و صفا بیا ز خانه درین تیره خاکدان زنهوار	
فیضانند از غفلت اینجاست شربت هوا جوهر که گشته در حیرت با راه نواز اگر در آستانه شکر لشد باک طینت بیضی حمر ز کار او نشا در هر جزایلم باطل غلغله بود مگر میگذرد او را اگر نهند و شکر بشند	با شکر میزدن این غلغان از راه پس ز دور سپهر بر میگذر اینجاست که کل کوه و درای رخ دور و تیره است که بالی تو میگذرد بر وبال عقاب است ز شکر چشم تو سیرای شیخ چشم از دور است
بیزنه نامش جوانی غمی سیر لاله در میان می که ما امید و نام ز شرفی چو کوه گیسو سربار کند کوهنما ده	شکر و بر کوه سپهر و در اکی را تو بهار بسیار ز با کوهی طغیان بود در آستانه در چرخ ز کس بس با در چشم بر خوار